

حالا که در حافظه‌ی رود
بوته‌های درد غوطه می‌خورند
و باغستان مارماهی‌ها
تکه‌های روح را
پنهانی می‌چوند
آمدنت



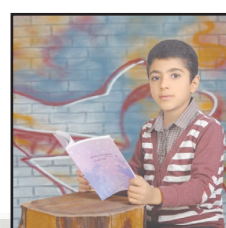
زهرا یکتا، متوسطه اول، کلاس نهم، مدرسه احسان، ناحیه ۴ شیراز

عاشق‌ها نمی‌میرند
کمر بند هفت رنگ آسمان مونس ابرها شده بود، زمانی که خورشید سرش را با خجالت از پشت ابر بیرون آورد. قاصدک عاشق به او چشم دوخت. خورشید هم برای قاصدک دلبری می‌کرد. قاصدک تصمیم خود را گرفته بود. دست‌های کوچکش را به سمت خورشید گرفت و گفت: بانوی من! فانوس آسمانم! آیا به من اجازه می‌دهد قلب خود را به نام شما کنم؟ خورشید لبخندی زد و گفت: ای قاصدک مهربانم! بیا اینجا! بیا تا مال هم باشیم. قاصدک خوشحال شد و باد را صدا زد. باد خود را به او رساند و گفت: قاصدک! چی شده که تصمیم رفتن داری؟ پاسخ داد: اگر مرا به خورشید نرسانی می‌میرم. باد به دور قاصدک چرخید و گفت: نه اگر بروی می‌میری. قاصدک دست باد را گرفت و گفت: عاشق‌ها نمی‌میرند. باد آهی کشید و او را بلند کرد و به طرف خورشید برد. در راه کیوتری قاصدک را دید و گفت: ای مسافر! کجا می‌روی؟ می‌روم به سوی معشوقم خورشید جان... کیوتر گفت: نه نرو. تو خواهی مرد. قاصدک همان‌طور که از کیوتر دور می‌شد پاسخ داد: عاشق‌ها نمی‌میرند. قاصدک چشمش را به خورشید دوخت و در ذهنش زندگی عاشقانه‌شان را تجسم کرد. باد او را تا حدودی بالا برد و گفت: از کره زمین خارج شدی. از این به بعد را خودت برو. امیدوارم واقعاً زنده بمانی. قاصدک از باد تشکر کرد و به طرف معشوق خود رفت. در فضای بیکران و سیاهی محض تنها روشنایی قاصدک خورشید بود. دستش را به طرف خورشید گرفت و خورشید هم به تقلید از او همین کار را کرد. دست‌های آنها آرام به هم نزدیک شدند اما وقتی روی هم فرار گرفتند، از قاصدک عاشق تنها یک قلب کوچک به جای ماند.



لیلا مقدم

به دخترانم غزل و یاسمن
قلبم را دو باره می‌کنم
تکه‌ای برای تو
و تکه‌ی دیگر
هم برای تو!
به همین سادگی
دستم برایت رو می‌شود...



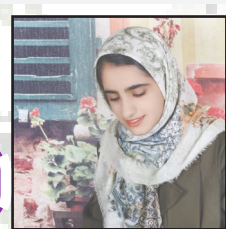
ارسطو آزادی، فر، کلاس سوم دبستان مهندس صفرپور روستای شاپورجان

پوزه عقابی
بعد از مدت‌ها به آرزویم رسیدم. در یک روز بهاری به جزیره زیبای قشم رفتم. لب ساحل مشغول بازی با شن‌ها بودم. آقای مهربان آمد نزدیکم و گفت: پسر کوچولو! حواست باشه که خیلی چاله نکنی چون لاک‌پشت پوزه عقابی که توی این آب‌ها زندگی می‌کنه نسلش رو به انقراض و تو فصل بهار به لب ساحل میاد و چاله می‌کنه و داخل اون تخم می‌ذاره و بعد با همین شن‌ها روی اونا رو می‌پوشونه. گوشت لاک‌پشت پوزه عقابی خیلی خوشمزه و لذیذ به خاطر همین ماهیگیرا اونا رو صید می‌کنند. من اوادم بهت بگم حواست باشه آسیبی به تخم لاک‌پشت بزرگ نزن. من که تعجب کرده بودم با شتاب به پیش مادرم رفتم و همه چیز را برای او تعریف کردم.



پارمیدا توکلی، دبستان شیخ کلینی ناحیه ۴ شیراز

تیندن دخترک
نه بندی تند و تند روی تار راه می‌رفت. در هر رفت و برگشت کمی صبر می‌کرد و با باهایش به تار فنار می‌آورد. انگار شک داشت محکم باشد. دختر ننه بندی با استرس گوشه‌ای ایستاده بود و به مادرش نگاه می‌کرد. ننه بندی ابروهایش را بالا انداخت و گفت: به به! دختر ننه بندی که استرسش فروکش کرده بود لبخندی زد و گفت: وقتی استادم شما باشید باید هم خوب تارها را ببافم پس بی‌شک امروز نهار مهمان من هستین. مطمئن هیچ حشره‌ای نمی‌تواند از تارهایی که من تنیده‌ام، در برود. ننه بندی گفت: چه خوردنی دارد این غذا؟! پس تا من یک چرت ریز می‌زنم تو مواظب شکار باش درحالی که دختر ننه بندی چهارچشمی حواش به تارها بود ناگهان تارها به لرزش افتاد و چیزی انگار تقلا می‌کرد. دختر ننه بندی فهمید که طعمه‌ای در تله‌اش افتاده با سرعت خودش را به طعمه رساند و متوجه پروانه آبی کوچولویی شد که هرچه بیشتر تقلا می‌کرد بیشتر درون تارها گیر می‌افتاد. دختر ننه بندی حس خوبی نداشت، دلش به حال پروانه می‌سوخت به او گفت: تکان نخور! تکان نخور!
پروانه بیشتر ترسید و بیشتر بال بال زد. دختر ننه بندی گفت: هیس! من دوست تو هستم! الان آزادت می‌کنم و با ندندان‌هایش تارها را یکی یکی از هم گسست.
پروانه خوشحال بال زد چند ثانیه‌ای به دخترک زل زد و با چشم‌هایش از او تشکر کرد و رفت. وقتی ننه بندی از خواب بیدار شد خبری از غذا نبود و با حرفه‌های وسط تارها مواجه شد. اخم‌هایش را درهم کشید و رو به دخترش کرد و گفت: آخر این چه نوع بافندگی است؟! این قدر تار ضعیف به چه درد می‌خورد؟ آن روز ننه بندی و دخترش گرسنه ماندند اما دختر ننه بندی در دلش از خودش راضی بود و همین برای او کافی بود...



زینب شیخی، کلاس نهم بخش اشکنان لامرد

من در ابتدا
و تو انتهای جاده را ایستاده‌ای
پیش‌ازاین
سراب در خیالم رودی بود
بزرگتر که شدم
شبیبه تو شد...



علی خردمند، کلاس ششم دبستان امام رضا (ع) ناحیه ۳

بچه‌های ایران، بهترین بچه‌های دنیا
لاک‌پشت پوزه عقابی آرام‌آرام در دریای جنوب ایران شنا می‌کرد که به یاد دوستانش افتاد آن وقت که به خاطر گوشت خوشمزه و لاک زیبایشان صید شدند. نسل‌شان در خطر انقراض بود و دیگر کسی نبود جلبک‌ها، ماهی‌های کوچک و اسفنج‌های لابه‌لای صخره‌ها را بخورد تا تعادل دریا به هم نریزد.
ولی یک‌بار به لبخند بر صورتش نمایان شد حالا دیگر وضع فرق می‌کرد چون بچه‌های روستای شیب دراز قشم از او و تخم‌هایش محافظت می‌کردند و برای حمایت از او و دوستانش عکس او را بر روی لباس فرم، گلیم و سوزن‌دوزی قرار می‌دادند تا همیشه پادشاه بماند که باید از او مراقبت کنند.
لاک‌پشت پوزه عقابی از حرف‌های بچه‌های روستا فهمیده بود که حیوانی دیگر به نام فوک خزری در دریای شمال ایران زندگی می‌کند که از زیباترین موجودات کره زمین است و با خوردن آبیژان بیمار به ایجاد تعادل در دریای خزر کمک می‌کند اما به دلیل صید زیاد نسل او هم در حال انقراض است ولی لاک‌پشت پوزه عقابی خیالش راحت بود چون می‌دانست بچه‌های شمال هم مثل بچه‌های جنوب حتماً راهی برای جلوگیری از انقراض فوک خزری پیدا می‌کنند و به کمک او می‌شنابند زیرا بچه‌های ایران، بهترین بچه‌های دنیا هستند.



ابراهیم تابع بردبار

امسال هم مثل سال‌های پیش از اوایل آذرماه منتظر افتتاح نمایشگاه کتاب شیراز بودم تا کتاب‌هایی را که می‌خواستم با تخفیف خوبی خریداری کنم. امسال متأسفانه نمایشگاه کتاب افتتاح نشد و من ماندم و لیستی از کتاب‌هایی که باید می‌خواندم و نداشتم. چند باری به کتابفروشی‌ها سر زدم اما تخفیفی در کار نبود یا اگر بود من دیر متوجه شده بودم. یک روز که داشتم داخل سایت دیوار دنبال کتاب می‌گشتم؛ آگهی فروش کتاب‌هایی چشمم را گرفت. زنگ زدم؛ دختر جوانی کتاب‌های بسیار معروف و مدرنی را برای فروش گذاشته بود. سریع قرار گذاشتم و یازده کتاب باقیمت بسیار مناسب از او خریدم. قیمتی شگفت‌انگیز و مناسب‌تر از نمایشگاه. بعد از خرید یاد بینی از خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری



فاطمه بار خدا کلاس نهم مدرسه شهید جواد جلالی ناحیه ۳

تنهایی کلاس
باز هم تنها شدم؛ هنگامی که زنگ می‌خورد و بچه‌ها مانند زندانیان از زندان رها شده، از کلاس خارج می‌شوند. از اذیت‌های آنها خلاص می‌شوم و سفره‌ی دلم را برای گنجشک‌های بیرون از پنجره پهن می‌کنم؛ و از آنها برای مرتب کردن صندلی‌های بهم‌ریخته کمک می‌گیرم؛ اما بعد از گذشت مدتی تنهایی‌ام را با صندلی‌های خالی سر می‌کنم. گنجشکان مرا دلداری می‌دهند و می‌گویند: هر کلاس سهمی از دانش‌آموزان دارد و سهم تو بچه‌های بازیگوش مدرسه بوده است. تنها که می‌شوم به حکاک‌های بچه‌ها بر روی دست‌وپاهایم نگاه می‌کنم. هر کدام برای خودش یک حکاک ماهر است؛ من که نمی‌توانم مانند آنها این‌گونه دیوارها و صندلی‌ها را کنده‌کاری کنم. دستخط‌های تازه ابداع شده‌شان خنده‌دار است (بابا آب داد) (مادر در باران آمد) البته آنقدر دستخط بدی دارند که نمی‌دانم مادر در باران آمده یا ماداد؟ امروز یکی از بچه‌ها، عینک عمه‌اش را با هزار دوز و کلک دزدیده و به مدرسه آورده بود. به نظر من او در آینده یک بازیگر خیره، خواهد شد چون بسیار زیبا، شکل حرکات ناظم را وقتی عینک می‌زند درمی‌آورد. او می‌گوید: وقتی ناظم بر روی چشمانش عینک نیست به من نگاه می‌کند و دستش را به سمت من دراز می‌کند اما اسم بغل دستی‌ام را صدا می‌زند؛ حال این وسط نمی‌دانم که من باید به پیش او بروم یا بغل دستی‌ام؟! من دلم برای کله‌های کچل و بریان شده‌ی آنها در آفتاب صبحگاهی، می‌سوزد. یکی دیگر از بچه‌ها صدای بسیار خوبی برای خواندن دارد که به قول خودش آن را از پدر هندوانه‌روشش به ارث برده. او هر روز بر روی میز می‌زند و می‌خواند و هر روز زنگ اول تنبیه می‌شود. دست‌ساخته‌های یکی از آنها برای اذیت کردن شاگرد اول کلاس که در جلو نشسته است فوق‌العاده است. از نظر آنها همه افراد عینکی شاگرد اول هستند.
به نظر آنها دنیا فقط من و فقط این شهر است. دنیای آنها کوچک است اما با لبخندهای بزرگ آنها می‌روند و باز من تنها می‌شوم...



دبیر انجمن ادبی چکاوک

چند سطر پیرامون نویسندگی در زمینه زیست فن آوری و کتاب «ریش کله‌قندی آقای جیم» به قلم دانش‌آموز ارسطو آزادی‌فر

جهان اطراف ما عجیب و شگفت‌انگیز است و پیدایش هیچ جاندار بی‌علت نیست. آن کس که قلم به‌دست می‌گیرد و می‌نویسد قطعاً به جهان اطرافش ریزینه‌تر نگاه می‌کند و در پی کشف چیزهایی است که از نظر بسیاری پنهان مانده. نویسندگی هنر است و زمانی که با علم آمیخته می‌شود قطعاً اثری شگفت خلق می‌کند. برای نخستین بار استان مازندران به کوشش بانو صدافتی زاده کلاس‌هایی را تحت عنوان زیست فن آوری برگزار کرده و در بسیاری از پژوهش‌سراهای دانش‌آموزی شهرهای کشورمان توسعه یافته است و از این سو استان مازندران قطب زیست فن آوری کشور است؛ که آثار دانش‌آموزان پس از بررسی به این استان ارسال می‌شود. پژوهش‌سرای دکتر حسایی ناحیه ۴ شیراز نیز در سال جاری توسط سارا بستانیان، زهرا کردگاری و صفورا کاظمی به‌طور جدی نگارش داستان در زمینه زیست فن آوری در دنبال می‌کند و دانش‌آموزان علاقه‌مند بسیاری را جذب کرده است.
کتاب «ریش کله‌قندی آقای جیم» پیرامون زندگی آقای قایی به نام جیم است که ظاهری متفاوت از دیگر مردمان شهر خود دارد و با توجه به قیافه و نوع پوشش عجیب‌وغریبش، قلبی مهربان در سینه دارد و طرفدار سرسخت محیط‌زیست و جاندارانش است. این داستان شش قسمت دارد که در قسمت اول نویسنده کتاب توضیحاتی در مورد آقای جیم می‌دهد و در قسمت‌های بعدی آقای جیم به مکان‌های مختلفی در سطح شهر چون سینما، فروشگاه، استادیوم، رستوران و آرایشگاه رفته و در هر قسمت با اتفاقاتی روبه‌رو می‌شود که مربوط به زندگی جاندارانی چون کفش‌دوزک، لاک‌پشت پوزه عقابی، ماهی کیلکا، جلبک، عنکبوت و فوک خزری است. نویسنده کتاب واقعیت‌های جهان را با تخیل آمیخته و با انتخاب کاراکترهای مناسب داستان خود را به رشته تحریر درآورده است. ارسطو آزادی‌فر دانش‌آموز کلاس سوم دبستان مهندس صفرپور روستای شاپورجان ناحیه ۳ شیراز مدت سه سال عضو فعال انجمن ادبی چکاوک پژوهش‌سرای دکتر حسایی بود و این کتاب اولین اثر اوست که به‌زودی منتشر می‌شود. طرح اثر اثر ساغر سلطانی از دانش‌آموزان گرافیک هنرستان امام موسی صدر است و اشعار ضمیمه آن سروده مجید فیروزی است که هر دو عضو انجمن ادبی چکاوک هستند.
با سپاس از زحمات بی‌دریغ و پشتیبانی همه‌جانبه مدیران پژوهش‌سرای دکتر حسایی فرهنگ محمندی و نادر جوکار از دانش‌آموزان توانمند این مرکز و همچنین سپاس از مدیرمسئول محترم روزنامه طلوع محمد مهدی جعفری‌زاده که با لطف بی‌دریغ‌شان آثار این دانش‌آموزان عزیز را در روزنامه وزین‌شان به چاپ می‌رسانند.

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی